

رویکرد فمینیستی به مفهوم استقلال، با نظر به فلسفه اسپینوزا

فاطمه بختیاری

چکیده

فیلسوفان فمینیست در بازخوانی سنت دیرپای فلسفه غرب به این نتیجه رسیدند که در این سنت، مفاهیم مهم فلسفی، مانند عقل و استقلال، در تقابل با ماده و امر غیرمعقول و یا وابستگی و هر آنچه با مفهوم زن و زنانگی تداعی می‌شود، قرار می‌گیرد. آن‌ها معتقدند این تقابل‌ها منجر به تولید مفاهیمی مردگرایانه در سنت فلسفه غربی شده است. یکی از مفاهیمی که فیلسوفان فمینیست آن را نقد کرده‌اند مفهوم سنتی استقلال به معنای خودبستگی است. آن‌ها نسبت به این مفهوم حاصل از سنت فکری مدرن واکنش انتقادی نشان داده‌اند و البته در این راه باز از همین سنت بهره جسته‌اند تا مفهومی متناسب با دیدگاه‌ها و ارزش‌های خود تولید کنند. این فیلسوفان، در بازخوانی سنت فکری غرب، اسپینوزا را منبعی مهم تشخیص داده‌اند. استقلال ارتباطی مفهوم موردنظر فمینیست‌هاست. این مقاله مفهوم استقلال ارتباطی را شرح داده است و نشان داده که چگونه فمینیست‌ها فلسفه اسپینوزا را به عنوان پشتوانه‌ای مهم برای مفهوم استقلال ارتباطی دیده‌اند و یک دشواری

❖ تاریخ دریافت: ۹۵/۱۱/۲۴؛ تاریخ پذیرش: ۹۶/۲/۲۶

۱. استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه رازی، f.bakhtiari@razi.ac.ir

پیش روی این مفهوم را نیز مطرح کرده است.

واژگان کلیدی: استقلال ارتباطی، اسپینوزا، زنانه، فمینیست، مرد گرایانه.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

فیلسوفان فمینیست، ضمن تعمق و تفکر در تاریخ تفکر غرب، به این نتیجه رسیدند که در این سنت نوعی دوگانگی وجود دارد و مفاهیم مهم فلسفی، مانند عقل و عینیت، در تقابل با ماده و امر غیرمعقول و یا هر آنچه با مفهوم زن و زنانگی تداعی می‌شود، قرار می‌گیرد. فمینیست‌ها معتقدند که این تقابل‌ها منجر به تولید مفاهیمی مردگرایانه در سنت فلسفه غربی شده است (Witt, 1996, p. 1-2). سرآغاز این دوگانه‌نگاری بین ویژگی‌ها و مفاهیم زنانه و مردانه را در فلسفه ارسطو می‌توان یافت. او صورت یا فعل را نماد مرد و قوه یا ماده را نماد زن می‌دانست (Allen, 1987, p. 92). یکی از مفاهیمی که فیلسوفان فمینیست آن را نقد و به آن اعتراض کرده‌اند، مفهوم سنتی استقلال به معنای خودبستگی است.

مفهوم استقلال یکی از ستودنی‌ترین مفاهیم دوره قدیم و جدید تفکر غرب بوده و همواره کسی که خودش آزاد و رها از نفوذ دیگران و وابستگی به آن‌ها زندگی‌اش را برنامه‌ریزی کند ستوده شده است. به بیان دیگر، در مفهوم سنتی و رایج استقلال، عناصر خودبستگی و حاکم بر خود بودن لحاظ شده است.

افلاطون در کتاب چهارم جمهوری (441e)، نفس را متشکل از سه جزء عقل و غضب و شهوت دانسته و به عقل جایگاه ویژه‌ای اختصاص داده است. به نظر او جزء عقلانی نفس باید بر دو جزء دیگر حاکم باشد. ارسطو نیز در اخلاق نیکوماخوسی (1166a17-19) بخش عقلانی نفس را خود واقعی انسان دانسته است. افلاطون و ارسطو انسان ایدئال را انسانی می‌دانند که تحت هدایت عقل و خودبسنده باشد و برای سعادت‌مندی به دیگران وابسته نباشد. این الگوی انسانی در فلسفه رواقی، فلسفه دکارت و فلسفه اسپینوزا نیز به چشم می‌خورد.

فمینیست‌ها نسبت به این نوع فهم و تعریفی که در سنت تفکر غربی از مفهوم استقلال شده است واکنش انتقادی نشان داده‌اند و البته در این راستا باز از همین سنت بهره‌جسته‌اند تا مفهومی متناسب با دیدگاه‌ها و ارزش‌های خود تولید کنند.

اسپینوزا یکی از فیلسوفان سنت غربی است که در این بازخوانی برای فمینیست‌ها منبعی مهم محسوب می‌شود. اگرچه الگوی انسان آزاد اسپینوزا نیز، مانند الگوی افلاطونی و ارسطویی، مفهوم تحت هدایت عقل بودن را در خود دارد، اما عقل در نظر اسپینوزا ویژگی خاصی دارد و این ویژگی خاص عقل اسپینوزایی، اجازه می‌دهد تا مفهوم ارتباط به مفهوم استقلال راه پیدا کند. توضیح اینکه عقل از نظر اسپینوزا مرکب از تصورات تام نفس است و تصورات تام حاصل ارتباط و تأثیر و تأثر اشیا با هم است (E, II, 13, Sch). معنای این سخن آن است که هرچه تصورات تام فردی بیشتر شود، عقل او نیز کامل‌تر می‌شود و چون بنا به نظر اسپینوزا میزان گستردگی ارتباط و تعامل با اشیا و افراد دیگر بر میزان تصورات تام شخص مؤثر است، پس بنا به فلسفه اسپینوزا ارتباط و تأثیر و تأثر انسان با اشیا بر کمال بیشتر عقلش و بر استقلالش نیز تأثیر خواهد داشت. این همان نکته‌ای است که فمینیست‌ها از فلسفه اسپینوزا درک کرده‌اند و آن را به مثابه پشتوانه‌ای برای ابداع مفهوم موردنظر خود، یعنی مفهوم استقلال ارتباطی، یافته‌اند (Dryden, 2014, p. 2).

این مقاله با نظر به اینکه در منابع فارسی تحقیق و پژوهشی در این زمینه صورت نگرفته، بر آن است که ابتدا مفهوم «استقلال ارتباطی» موردنظر فمینیسم را معرفی کند و سپس شرح دهد که فمینیسم چگونه مباحث اسپینوزا را به عنوان پشتوانه‌ای برای مفهوم جدید استقلال ارتباطی خود به خدمت گرفته است. در انتها ضمن مقایسه مباحث اسپینوزا و فمینیسم، نکته‌ای که درباره مفهوم استقلال موردنظر فمینیسم باید به آن توجه کرد، مطرح می‌شود.

مفهوم استقلال ارتباطی

فمینیست‌ها معتقدند مفهوم استقلال ذاتاً «مردگرایانه» است؛ یعنی ارتباطی نزدیک و جدایی‌ناپذیر با ایدئال‌های شخصیت مردانه دارد. آن‌ها مفهوم سنتی استقلال را

نمی‌پذیرند؛ چون آن را فردگرایانه و عقل‌گرایانه می‌دانند (Mackenzie & Stoljar, 2000, p. 3). به نظر فمینیست‌ها براساس نظریه سنتی استقلال، هر فرد به‌مثابه اتمی مستقل لحاظ شده، اهمیت روابط اجتماعی نادیده گرفته شده و مفهومی از استقلال رواج یافته که مستلزم قطع ارتباط با دیگران است (Friedman, 2003, p. 81).

انتقادات فمینیسم به مفهوم استقلال، برحسب هدف و منظور منتقدان، به دو قسم تقسیم می‌شود: «انتقادات انقلابی» و «انتقادات اصلاح‌طلبانه».

منتقدان انقلابی مفهوم سنتی استقلال را به کلی رد می‌کنند. به بیان دیگر در بازخوانی مفاهیم سنتی، مفهوم استقلالی را که قرن‌ها به‌عنوان ارزش پذیرفته شده است، در زمره ارزش‌های مورد تأیید فمینیسم قرار نمی‌دهند و خواستار کنار گذاشتن آن هستند؛ اما منتقدان اصلاح‌طلب معتقدند که می‌توان در مفهوم استقلالی که تا کنون رواج داشته است تجدیدنظر کرد و تعریف بهتری از مفهوم استقلال ارائه داد؛ به نحوی که ارزش‌های مورد نظر فمینیسم را هم در بر بگیرد.

بعضی فمینیست‌های اولیه مثل سارا هوگلند، از منتقدان انقلابی مفهوم استقلال هستند و رد کامل مفهوم استقلال را پیشنهاد می‌دهند. او استقلال را مفهومی کاملاً مضر می‌داند و معتقد است این مفهوم باعث می‌شود تا ما فکر کنیم «ارتباط با دیگران ما را محدود می‌کند» (O'Shea, 2012, p. 3-4). اما استدلال منتقدان اصلاح‌طلب به گونه‌ای دیگر است. به نظر آن‌ها اگرچه مفهوم استقلال طوری صورت‌بندی شده که منجر به اتم‌گرایی گشته و مانع بذل توجه به نسبت‌های وابستگی، حمایت و غمخواری شده است و همچنین بسط فرض‌های نادرستی درباره روانشناسی انسان را در پی داشته،

1. individualistic
2. rationalistic
3. revolutionary
4. revisionary
5. Sarah Hoagland

اما این مفهوم قابل بازاندیشی است (Mackenzie & Stoljar, 2000, p. 3-4; Nedelsky, 1989, p. 7 & 21).

به نظر می‌رسد موضع منتقدان اصلاح طلب معقول‌تر است؛ زیرا اولاً مفهوم استقلال در معنای سنتی آن به هیچ وجه مفهومی کاملاً مضر نیست، بلکه برای شکل‌گیری هویت شخص لازم و ضروری است. ثانیاً به نظر می‌رسد فمینیسم در باب اخذ مفهوم وابستگی در مفهوم استقلال باید محتاط باشد؛ چون ارتباط و تأثیرپذیری همان‌گونه که در شکل‌گیری هویت مستقل شخص مؤثر است، در شرایطی ممکن است مانع بسط استقلال او نیز بشود. فمینیست‌های اصلاح طلب پس از نقد مفهوم رایج استقلال و بازاندیشی در آن، به تبیین نوی از مفهوم استقلال دست یافته‌اند که آن را تحت عنوان «استقلال ارتباطی» نام‌گذاری کرده‌اند. فی‌الواقع کل انتقادات فمینیست‌ها بر مفهوم استقلال توجهات را به سمت نیاز به بازاندیشی درباره مفهوم فاعل مستقل معطوف می‌کند. در این نقدها تأکید شده است که باید زمینه تاریخی و اجتماعی در تعریف مفهوم فاعل مستقل لحاظ شود. همچنین باید استقلال را به‌عنوان ویژگی فاعل‌های عاطفی، خواهنده، خلاق و احساسی لحاظ کرد (Mackenzie & Stoljar, 2000, p. 21).

این نوع نگاه به مفهوم استقلال «رویکرد ارتباطی»، و خود مفهوم نیز «استقلال ارتباطی» نامیده می‌شود. به بیان دیگر لفظ استقلال ارتباطی را در گفتمان فمینیستی به کار می‌گیرند تا این را که خودبستگی لازمه استقلال است، انکار کنند. اگر غمخواری و وابستگی ارتباطی با ارزش و از نظر اخلاقی مهم لحاظ شود، پس نظریه استقلال هم باید ارتباطی باشد. بنابراین نظریه استقلال فمینیست‌ها باید تصدیق و اثبات کند که استقلال با درگیر بودن در روابط خانوادگی و اجتماعی منافات ندارد. به علاوه این نظریه باید مفهوم مابعدالطبیعی فرد اتمی را رد کند و در عوض بر این نظر تأکید کند که فاعل‌ها نه فقط به لحاظ مابعدالطبیعی موجوداتی مجزا نیستند، بلکه در حلقه اجتماع و تاریخ گرفتارند (Stoljar, 2013, p. 3).

همان‌گونه که شرح داده شد، عنصر اصلی و اساسی نظریه فمینیسم در باب شکل‌گیری استقلال، تأکید بر نقش جامعه و روابط اجتماعی است. به نظر فمینیست‌ها «فضای اجتماعی‌ای که فرد در آن زندگی می‌کند و ارتباطات شخصی او بر استقلالش تأثیر می‌گذارد». این فیلسوفان معتقدند نه انسان‌ها موجوداتی خودساخته یا خودبسنده هستند که کاملاً جدا از دیگران وجود داشته باشند و نه فهم استقلال شخصی به‌عنوان خودبستگی، مطلوب جوامع جدید غربی است (Baumann, 2008, p. 445). در واقع مفاهیم سنتی استقلال مبتنی بر مفاهیم «حکومت بر خود» و «اصالت» است (Armstrong, 2009, p. 45). فمینیست‌ها با این مفهوم استقلال مخالف‌اند؛ چون به نظرشان این مفهوم با الگوهای مردانه خود مرتبط است. این ارتباط (ارتباط مفهوم سنتی استقلال با الگوی مردانه خود) در تصاویری که در طول تاریخ غربی از فرد مستقل به‌عنوان «خودمنشأ، خودبسنده، معقول، حسابگر، نهایت خویش‌کامی» و به‌طور کلی مستقل از تأثیر دیگران داده شده، مشهود است (Armstrong, 2009, p. 45-46).

از نظر فمینیست‌ها، در طول تاریخ، مفهوم فرد مستقل به «توهمی مردانه» فروکاسته شده است (Meyers, 2000, p. 152). به بیان دیگر، فمینیست‌ها فکر می‌کنند در طول تاریخ تفکر غربی، مرد نماد فرد مستقل در نظر گرفته شده است و ویژگی‌های مردانه‌ای مثل خودبستگی، حسابگری و عاقل بودن در تعریف استقلال منظور شده و ویژگی‌های زنانه‌ای مثل وابستگی، مراقبت، پرستاری و دغدغه دیگری را داشتن، در حد استقلال مورد غفلت واقع شده است. فمینیست‌ها در واکنش به این نوع تعریف از استقلال، مفهوم دیگری از استقلال با عنوان «استقلال ارتباطی» ابداع کرده‌اند که بر

-
1. self-governance
 2. authenticity
 3. selfhood
 4. self-originating
 5. self-sufficient
 6. self-interest maximizing
 7. androcentric phantasm

شناخت ابعاد اجتماعی خویشتن و زمینه‌های ارتباطی‌ای که مقوم زمینه بسط ظرفیت‌های فاعل، اعم از ظرفیت استقلال، هستند، تأکید می‌کند (Armstrong, 2009, p. 46). مفهوم استقلال ارتباطی، برخلاف مفهوم سنتی استقلال که بر تأثیرناپذیری فرد مستقل از دیگران و جامعه دلالت می‌کند، به درگیری افراد در شبکه اجتماعی اهتمام می‌ورزد (Mackenzie and Stoljar, 2000, p. 4).

فمینیست‌هایی که به دنبال تجدیدنظر درباره مفهوم استقلال هستند، با این مشکل روبرو شده‌اند که چطور از دوگانه‌انگاری‌های مفهومی، که مفهوم سنتی استقلال را تبیین می‌کند، عبور کنند. فمینیست‌ها به دنبال تبیین دوباره مفهوم استقلال، به عنوان ظرفیت خودهای خواهنده، احساس‌کننده و جسمانی‌اند؛ خودهایی که مجبور شده‌اند با تضاد مفهومی عمیق و ریشه‌دار بین خویشتن اصیل، نفس، عقل و مذکر بودن از یک طرف و جسمانی، عاطفی و مؤنث بودن از طرف دیگر مواجه شوند. به نحو مشابه، فمینیست‌ها در حال تحقیق درباره امکان ترکیب مفهوم قدرتمند استقلال فردی با نظریه‌ای هستند که «خود» را موجودی «ارتباطی» و فرورفته در تاروپود اجتماع می‌داند. این خود با این مسئله مواجه است که چگونه در فضای پر از دوگانه‌انگاری‌های بین استقلال و وابستگی، جدایی و اتصال، خود و دیگری و فرد و جامعه بیندیشد. اینجاست که فلسفه اسپینوزا می‌تواند برای تجدیدنظر درباره مفهوم استقلال به فمینیست‌ها کمک کند؛ یعنی فلسفه اسپینوزا با گذر از دوگانه‌انگاری‌های رایج دوره مدرن، مبانی چنین تجدیدنظری را فراهم کرده است (Armstrong, 2009, p. 44).

اسپینوزا در واکنش به معضل دوگانه‌انگاری در فلسفه دکارت، سعی کرد تا طرح نوعی مابعدالطبیعه یگانه‌انگار را دراندازد. دستگاه مابعدالطبیعی اسپینوزایی شامل جوهر یگانه نامتناهی‌ای است که صفات نامتناهی دارد و از این صفات نامتناهی، حالات نامتناهی صادر می‌شود. فکر و بُعد دو صفت از صفات نامتناهی جوهر هستند و نفس و بدن انسانی حالاتی هستند که تحت این دو صفت از جوهر یگانه صادر می‌شوند و قرار گرفتن تحت همین جوهر یگانه ضامن وحدت انسان متشکل از نفس و بدن است.

فمینیست‌ها تصور می‌کنند می‌توانند با تأمل و تعمق در مابعدالطبیعهٔ یگانه‌انگار اسپینوزا پشتوانه‌ای برای مفاهیم و نظرات خویش بیابند، که شرح آن در ادامهٔ بحث می‌آید. آرمسترانگ با نظر به مابعدالطبیعهٔ یگانه‌انگار فلسفهٔ اسپینوزا، به نقد مفاهیم رایج دربارهٔ استقلال فردی می‌پردازد و به مفهوم دیگری از استقلال دست می‌یابد. او ضمن بیان ایرادهای فمینیست‌ها به مفاهیم سنتی استقلال، نشان می‌دهد که برای تبیین استقلال براساس مفهوم اجتماعی «خود»، باید از دوگانه‌انگاری بین فردیت و استقلال از یک سو و اجتماعی بودن و وابستگی از سوی دیگر عبور کرد. اسپینوزا با این دوگانه‌انگاری مخالف است و تعریف او از فرد برحسب قدرت تأثیر و تأثر، در مقابل تعریف سنت فردگرا قرار دارد.

بنا به نظر آرمسترانگ، فلسفهٔ اسپینوزا مبانی عبور از دوگانه‌انگاری بین فرد و جامعه و درک مفهوم خود اجتماعی را فراهم کرده و مفهوم دیگری از استقلال را پیش روی ما نهاده است (Armstrong, 2009, p. 45).

نظر اسپینوزا دربارهٔ مفهوم استقلال

در بخش‌های پیشین گفتیم که استقلال، به‌طور کلی و آن‌گونه که در تاریخ فلسفه به کار گرفته شده، به معنای حاکم بودن بر خود است. این مفهوم در فلسفهٔ اسپینوزا نیز وجود دارد؛ اما او هرگز از واژهٔ *تونومی* استفاده نکرده است. مفهوم حکومت بر خود یا استقلال را در نظریهٔ آزادی اسپینوزا می‌توان یافت. به بیان دیگر، «آزادی از نظر اسپینوزا همان استقلال است» (Kisner, 2011, p. 58). در واقع خود لفظ *تونومی* مأخوذ از واژگان فلسفی جدیدتری است، اما نظیرش در فلسفهٔ اسپینوزا همان مفاهیم انفعالیّت و فعالیت است (Armstrong, 2009, p. 56).

اسپینوزا فعال بودن و منفعل بودن را برحسب تمامیت و نقص علت ما تعریف می‌کند؛ یعنی وقتی ما علت تام چیزی باشیم که در ما یا بیرون از ما پیش می‌آید، می‌توان گفت در چنین حالتی فعال هستیم و درغیراین‌صورت، یعنی وقتی علت ناقص

چیزهایی باشیم که در درون ما یا بیرون از ما رخ می‌دهد، منفعل هستیم (E, III, D2). به نظر اسپینوزا برای انفعالات، درمانی برتر از شناخت راستین آن‌ها در توان بشر نیست (E, V, 4, Sch). او می‌گوید به محض اینکه ما انفعالی را به نحو واضح و متمایز بفهمیم، از انفعال بودن باز می‌ایستد و تبدیل به فعل می‌شود (E, V, 3). به دیگر سخن، این شناخت است که انفعال را تبدیل به فعل می‌کند و این‌گونه انسان فعال‌تر می‌شود و هرچه انسان فعال‌تر شود، قدرت‌ش برای پایداری در هستی افزون می‌گردد و هرچه قدرت‌ش افزون شود، مستقل‌تر خواهد شد.

اسپینوزا در رساله سیاست، از نسبت‌های «استقلال» یا «وابستگی» افراد صحبت می‌کند (TP, II, 9 & 10 & 11 & 15; TP, III, 5 & 6 & 8 & 10 & 12 & 14). به نظر او میزان وابستگی و استقلال هر فرد بستگی به میزان قدرت‌ش دارد؛ یعنی هرچه قدرت شخص بیشتر باشد، مستقل‌تر و هرچه قدرت‌ش کمتر باشد، وابسته‌تر است. میزان قدرت شخص نیز به درجه فعال بودنش بستگی دارد. حال اگر میزان فعالیت به معنای اسپینوزایی را ملاک استقلال فرد بدانیم، چون درجه فعالیت در نظر اسپینوزا بستگی مستقیم به میزان و استعداد تأثیرپذیری فرد از محیطش دارد (E, II, 13, Sch)، پس می‌توان نتیجه گرفت که استقلال فرد، وابسته به گستردگی ارتباطش با دیگران است. این یعنی فرد در جامعه مستقل‌تر است تا در انزوا.

از نظر اسپینوزا «ممکن نیست انسان جزئی از طبیعت نباشد و از نظام متداول آن پیروی نکند؛ ولی اگر او در میان افرادی که با طبیعتش سازگارند زندگی کند، قدرت فعالیتش افزوده می‌شود و رشد می‌یابد» (E, IV, APP. 7). افزایش یافتن قدرت فعالیت نیز فرد را مستقل‌تر می‌کند. این بیان اسپینوزا مبنی بر اینکه شرایط اجتماعی مطلوب بر فعالیت و در نتیجه بر قدرت و استقلال فرد تأثیر مثبت دارد، به مفهوم استقلال مورد نظر فمینیسم نزدیک است. به بیان دیگر این نظر درباره استقلال، یعنی تصور

1. independence: sui juris

2. dependence: alteruis juris

استقلال به عنوان ظرفیتی که افراد از طریق روابط اجتماعی به دست می آورند، همان تبیین فمینیسم از استقلال ارتباطی است (Armstrong, 2009, p. 59).

نکته‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد این است که هرچند اسپینوزا میزان تأثیر و تأثر از اشیای خارج را علت فعال‌تر، قوی‌تر و مستقل‌تر شدن فرد می‌داند، اما او از تأثیر و تأثری بحث می‌کند که موجب افزایش تصورات تام، یعنی عقلانیت شخص، شود. بنابراین اسپینوزا تأثیر و تأثر منفعلانه‌ای را که تأملی عقلانی بر آن اعمال نشود، علت استقلال فرد نمی‌داند؛ درحالی‌که در عقیده فمینیست‌ها درباره مفهوم استقلال ارتباطی، مطلق ارتباط موردنظر است و به نظر نگارنده این مطلب باید موردالتفات فمینیست‌ها قرار بگیرد؛ چراکه هر ارتباط و وابستگی و تأثیر و تأثری به نفع استقلال شخص نیست. برخی وابستگی‌ها نه تنها استقلال، بلکه هویت شخص را تحت الشعاع قرار می‌دهد. بنابراین به نظر می‌رسد فمینیست‌ها باید برای ویژگی ارتباط مآخوذ در مفهوم استقلال خود، قیودی تعیین کنند.

بیانی که از مطالب کتاب/اخلاق اسپینوزا در توضیح مفهوم استقلال از نظر او آورده شد، با توضیحی که او در نامه‌ای به الدنبرگ نوشته است، تأیید می‌شود. اسپینوزا به پرسش الدنبرگ درباره رابطه بین کل و اجزاء پاسخ می‌دهد و به این منظور از تمثیل کرم در جریان خون استفاده می‌کند. او توصیه می‌کند کرم کوچکی را تصور کنیم که در خون زندگی می‌کند و می‌تواند اجزای خون و لنف را تشخیص بدهد و متوجه حرکات اجزاء و روابطشان با یکدیگر بشود. کرم در این خون زندگی می‌کند و هر جزئی از خون را یک کل در نظر می‌گیرد و نه یک جزء. کرم قادر به درک این نیست که طبیعت کلی خون بر کل اجزاء حاکم است و همه اجزاء مطابق با ضرورت طبیعت کلی خون، ضرورتاً با بقیه اجزاء هماهنگ و سازگار می‌شوند (Wolf, p. 210-11).

اسپینوزا در این فقره دو دیدگاه را مطرح می‌کند. یکی در ابتدای فقره مطرح می‌شود؛ جایی که می‌گوید: «بینایی این کرم کوچک به اندازه کافی تیز است که بتواند اجزای خون و لنف و مانند آن را تشخیص دهد» (Letters, p. 32; Wolf, p. 210). این دیدگاه «نقطه‌نظر چشم کرمی» است که انسان مانند کرم، خود را کلی می‌داند که با کل‌های دیگر در ارتباط و برخورد است (Sacksteder, 1978, p. 147). این دیدگاه مطابق با اولین نوع معرفت است. دیدگاه دیگر را در انتهای فقره مطرح می‌کند؛ آنجا که می‌گوید کرم قادر به درک ذات مطلب نیست و آن این است که اگر ما بتوانیم افق شناخت خویش را بسط دهیم، می‌توانیم بفهمیم که ما جزئی از یک کل هستیم و با اجزای دیگر در ارتباط و هماهنگی به سر می‌بریم. مطابق این دیدگاه دوم، ما خود و دیگران را کل‌هایی مجزا نمی‌دانیم، بلکه همگان را اجزای یک کل می‌دانیم که هماهنگ و مرتبط هستند.

این دو دیدگاه در واقع دو نوع ارتباط بین ما و دیگران را نشان می‌دهد. از نقطه‌نظر اول، ما خود و دیگران را کل‌هایی مستقل می‌دانیم که تا اندازه‌ای در تعارض با یکدیگر هستند. بنا به این نظر، تفاوت‌های ما با دیگران مقوم هویت و فردیت ماست. اگر در این نوع نگرش به هویت و فردیت، این نظر را هم اضافه کنیم که همه به دنبال منفعت شخصی خود هستند، حاصلی جز افزایش تعارض و تزلزل و نزاع نخواهد داشت. بنابراین اگر ما چنین نظری را بپذیریم، خود را مستقل، قائم به خود و تحت کنترل خویش تحلیل می‌کنیم. مبنای چنین تحلیلی آن است که ما خویش را جدا و منتزع از شبکه ارتباطاتی که در آن قرار داده شده‌ایم تحلیل کرده، خود را آزاد می‌پنداریم؛ چون «از افعال و امیال خویش آگاهیم؛ اما به علل موجه آن‌ها نادانیم» (E, II, 35, Sch).

آگاهی از افعال و امیال توأم با نادانی از عللشان، باعث می‌شود ما تصور کنیم که بر خود حاکم هستیم و تحت تأثیر علل خارجی نیستیم. این سوءتفاهم درباره فردیت و هویت، حاصل معرفت ناقص ماست. آرمسترانگ توهم استقلال به معنای سنتی آن را حاصل داشتن چنین دیدگاهی می‌داند (Armstrong, 2009, p. 51). نقطه‌نظر دوم

ما و دیگران را کل‌های متخاصم نمی‌بیند، بلکه بنا به این دیدگاه، ما و دیگران اجزای یک کل هستیم و مطابق با قوانینی خاص با یکدیگر مرتبط و هماهنگیم (Letters, p. 210; Wolf, p. 32). آرمسترانگ مفهوم استقلال ارتباطی را حاصل داشتن چنین دیدگاهی می‌داند (Armstrong, 2009, p. 59). پس بسته به این که ما کدام نقطه‌نظر را درباره‌ی نوع ارتباط خویش با دیگران اتخاذ کنیم، مفهوم و درک ما از استقلال متفاوت خواهد شد. اگر نقطه‌نظر چشم‌کرمی را اتخاذ کنیم، به مفهوم استقلال در معنای سنتی آن می‌رسیم؛ اما با اتخاذ نقطه‌نظر دوم، یعنی این که خود را جزئی از یک کل ببینیم که در ارتباط و هماهنگی با دیگر اجزای جامعه است، به استقلال مورد نظر فمینیسم می‌رسیم.

اسپینوزا در فقره‌ای از رساله‌ی سیاست، درباره‌ی مفهوم استقلال صحبت می‌کند و می‌گوید فقط آن دسته از افراد جامعه که «مستقل» هستند، حق رأی و شرکت در حکومت مردم‌سالاری را دارند (TP, XI, 3). در ادامه فقره اعلام می‌کند چون زنان، نوکران، کودکان و صغیران از استقلال بهره‌ای ندارند، حق رأی نیز نباید داشته باشند. برای فهم دلیل اینکه چرا او زنان، نوکران، کودکان و صغیران را از شرکت در حکومت مردم‌سالاری محروم می‌کند، باید توجه داشته باشیم که او حق را با قدرت یکی می‌گیرد. او می‌گوید: «وقتی انسانی مقهور قدرت دیگری است، تابع و وابسته به حق او نیز است» (TP, II, 9). این سخن یعنی این گروه (زنان، نوکران، کودکان و صغیران) ضعیف‌تر از بقیه اقشار جامعه هستند و تابع و وابسته به آنان‌اند.

نوکر به این دلیل استقلالی از خود ندارد که به لحاظ اقتصادی وابسته به اربابش است. این وابستگی به ارباب او را ناتوان می‌کند. وقتی کسی تا این اندازه ناتوان باشد، بنا به فلسفه اسپینوزا، حقی نیز نمی‌تواند داشته باشد؛ چون قدرتی ندارد. به نظر اسپینوزا اولاً میزان حق هر کسی را میزان قدرتش تعیین می‌کند. بنابراین وقتی کسی تا این حد وابسته و ناتوان باشد، حقی نیز نمی‌تواند برای او در نظر گرفت. ثانیاً وقتی کسی در تسلط دیگری

باشد، حقیقت نیز به وی منتقل می‌شود. بنابراین حق نوکر از آن اربابش است. به بیان الکساندر مادرون، چون گذران زندگی نوکر وابسته به اربابش است، کوناتوس نوکر که به دنبال سود خودش است، باعث می‌شود که او نیز به نوبه خود به دنبال سود ارباب باشد. به این ترتیب ممکن است نظر سیاسی او نیز وابسته به نظر سیاسی اربابش شود و نظر او را منعکس کند (Cook, 2011, p. 19). در نتیجه اگر به نوکران حق رأی اعطا شود، نظر هر ارباب متناسب با تعداد خدمتکارانش رأی بیشتری می‌آورد (Cook, 2011, p. 19).

به نظر نگارنده دغدغه اسپینوزا در مباحث اخلاقی، اجتماعی و سیاسی خود آن است که تا حد امکان راه عقلایی را به روی بشر بگشاید و به آن‌ها بیاموزد که چگونه در برابر تأثیر انفعالات تاب بیاورند. به همین ترتیب در رساله سیاست نیز به دنبال آن است که اصولی را برای حکومت‌ها تعریف کند و آن‌ها را به گونه‌ای سامان بخشد که حتی الامکان مطابق با عقل باشند. بنابراین طبیعی است که سعی کند مانع هر چیزی شود که پای انفعالات را به ساختار حکومت باز می‌کند. یکی از این موارد حق رأی نوکران است. وقتی نوکران به دلیل نیاز و وابستگی اقتصادی، به تبعیت از اربابانشان پردازند و از سر انگیزه‌های منفعلانه در ساختار سیاسی کشور شرکت کنند، جای عقل در ساختار حکومت تنگ و تنگ‌تر می‌شود. به این ترتیب شاید یکی از دلایل اسپینوزا برای تحریم خدمتکاران از شرکت در امور سیاسی کاستن نقش انفعالات در ساختار حکومت باشد.

اسپینوزا برای اعطا نکردن حق شرکت در امور سیاسی به زنان در حکومت مردم‌سالاری دو استدلال می‌آورد. اولین استدلال او مبتنی بر تشخیص ضعفی طبیعی در آن‌هاست (TP, XI, 4). اسپینوزا در دیگر آثارش نیز به این ضعف زنانه اشاره کرده است. برای مثال در مقدمه رساله سیاسی الهی از آن با عبارت «اشک‌های زنانه» و در اخلاق با تعبیر «شفقت زنانه» یاد می‌کند (TTP, Pref, 3:4; E, IV, 37, Sch 1). به نظر اسپینوزا شفقت زنانه مانعی بر سر راه عقل است (E, IV, 37, Sch 1). بنابراین زن‌ها به علت این ویژگی، فاقد قوت نفسی هستند که به موجب آن «هرکسی می‌کوشد

فقط تحت هدایت عقل وجودش را حفظ کند» (E, III, 59, Sch). همین ضعف باعث می‌شود آن‌ها تحت تسلط شوهرانشان درآیند و نظرات سیاسی آن‌ها را منعکس کنند. اینجا هم اسپینوزا می‌اندیشد استثنای زنان از شرکت در اداره امور سیاسی کشور می‌تواند مانع نفوذ آثار مخرب انفعالات در ساختار حکومت شود. دومین استدلال اسپینوزا برای اعطانکردن حق شرکت در امور سیاسی به زنان در حکومت مردم‌سالاری، مبتنی بر تحلیل عواطف مردها نسبت به زنان است (TP, XI, 4). در این فقره نیز استدلال اسپینوزا برای حذف زنان از عرصه سیاست، جلوگیری از نفوذ انفعال در ساختار سیاسی جامعه است.

ممکن است به نظر برسد این توضیح اسپینوزا از مستقل بودن، متضمن مفهوم حاکم بودن بر خود است و استفاده از فلسفه اسپینوزا برای حمایت از مفهوم استقلال ارتباطی بی‌وجه است. اما در واقع معنای عبارت «مستقل بودن» در رساله سیاست آن است که شخص توان انتخاب مستقل، آزادانه و از سر عقل را داشته باشد. در واقع اسپینوزا زنان و خدمتکاران و کودکان را دارای توان عقلانی پایین‌تری از مردان می‌داند. این سخن اسپینوزا در رساله سیاست هیچ منافاتی با تفسیر ما از فقرات مذکور از رساله اخلاق ندارد؛ چون اسپینوزا بر این نظر است که عقل انسان همان تصورات تام مقوم نفسش است و میزان تصورات تام فرد بستگی به میزان تأثیر و تأثر او با محیط است.

هرچه فرد در تعامل بیشتری با محیط اطرافش باشد و هرچه بیشتر با انسان‌های مثل خود ارتباط داشته باشد، توان عقلانیش بیشتر و در نتیجه قدرتمندتر، مستقل‌تر و آزادتر می‌شود. در دوره‌ای که اسپینوزا زندگی می‌کرد، زمینه‌ای برای رشد عقلانی زنان و خدمتکاران وجود نداشت؛ چون در عرصه جامعه زمینه تأثیر و تأثر چندانی برای آن‌ها فراهم نبود. بنابراین میزان تصورات تام نفس آن‌ها، و در نتیجه عقلشان، نمی‌توانست

پایه پای مردان و اربابان رشد کند و دقیقاً به همین دلیل اسپینوزا این دسته از افراد را فاقد ویژگی استقلال دانسته، از شرکت در حکومت مردم سالاری محروم می کند.

حاصل مطلب اینکه ظرفیت تعقل تنها ملاک اسپینوزا برای اتصاف شخص به استقلال است. از آنجا که اسپینوزا ارتقای ظرفیت تعقل را موقوف به بسط ظرفیت ارتباط و تأثیر و تأثر با محیط و دیگر انسانها می کند، می توان ادعا کرد مفهوم استقلال او متفاوت با درک فیلسوفان دوره مدرن اروپا از این مفهوم است. البته اگرچه اسپینوزا زندگی اجتماعی و همکاری انسانها با یکدیگر را شرط مستقل شدن در نظر می گیرد، اما به خوبی هوشیار است که هر نوع ارتباط و وابستگی ای به سود استقلال شخص نیست؛ بلکه وابستگی و ارتباطاتی به نفع استقلال شخص است که ظرفیت تعقل و فهم او را افزایش دهد (E, IV, 35; 40 & Dem). بنابراین به نظر می رسد این تلاش فمینیسم در عبور از دوگانه انگاری بین مفاهیم استقلال و وابستگی، تلاشی موفق بوده که ضمن اعطای جایگاه شایسته به ویژگی های زنانه ای چون غمخواری، دیگرخواهی، عاطفه ورزی، مفهوم نوی از استقلال را ارائه می دهد؛ مفهومی که وجود دیگری و ارتباط با او را لازمه مستقل شدن معرفی می کند. در واقع فمینیسم در ارائه مفهوم استقلال ارتباطی سعی کرده در فرایند شکل گیری استقلال انسان، طرف مغفول و مهجور در دوگانگی بین عناصر فردیت و اجتماعی بودن را به حضور و ظهور آورد.

فمینیست ها معتقدند سنت تفکر مدرن غرب مملو از دوگانه انگاری است؛ دوگانه انگاری ای که اشیا را در دو طرف متقابل قرار می دهد؛ مثل عقل-عاطفه، عقل-طبیعت، مرد-زن، فردیت-اجتماعی بودن، استقلال-وابستگی، فاعل شناسا-متعلق شناسا، خود-دیگری و مانند آن. این سنت طرف اول این دوگانه ها را به عرصه حضور می آورد و طرف دیگر را مغفول و مهجور باقی می گذارد. مفاهیم عقل، مرد، فردیت، استقلال، فاعل شناسا و خود، ترجیح و اولویت می یابند و عاطفه، زن، اجتماعی بودن، وابستگی،

۱. نگا: فاطمه بختیاری (۱۳۹۲)، «تفسیر فمینیستی نظریه نفس اسپینوزا»، مجله فلسفه، سال ۴۱، شماره ۲، صص ۵۷-

متعلق شناسا و دیگری به کناری نهاده شده، مغفول واقع می‌شوند. فمینیست‌ها به غفلت سنت غرب از طرف دوم این دوگانه‌انگاری در تعریف استقلال معترض هستند و بر اهمیت زمینه اجتماعی و روابط خانوادگی و اجتماعی در شکل‌گیری استقلال شخص تأکید می‌کنند؛ اما نکته‌ای که در این بحث باید به آن توجه کرد این است که روابط اجتماعی و عاطفی فرد گاه به همان اندازه که در مستقل شدن او مؤثر هستند، می‌توانند مانع بسط استقلال او نیز بشوند.

اسپینوزا به خوبی از این مطلب آگاه است و تأکید می‌کند اگر انفعالات، یعنی تأثیر و تأثرات با محیط و اشیای دیگر، تبدیل به افعال یا عواطف فعال شوند، بر قدرت شخص می‌افزایند و او را آزادتر و مستقل‌تر می‌کنند. اسپینوزا حتی افعال نیکی را که تحت تأثیر انفعالاتی مثل دلسوزی و همدردی و نوع دوستی صورت بگیرند، در مقام پایین‌تری از همان افعال نیک می‌داند که تحت دستور عقل انجام یابند (E, IV, 50 & Sch). این نشان‌دهنده آن است که اسپینوزا هر نوع وابستگی و ارتباطی را مقوم استقلال شخص نمی‌داند.

نگارنده با اسپینوزا هم‌نظر است و می‌اندیشد که فمینیست‌ها نیز باید در تأکید بر روابط اجتماعی به‌عنوان جزء مقوم استقلال فرد محتاط باشند و سازوکاری را در نظر بگیرند تا روابط اجتماعی‌ای در حد استقلال اخذ، و جزء مقوم آن لحاظ شود که نقش بازدارنده در بسط استقلال شخص نداشته باشد. توضیح اینکه اسپینوزا برای افعالی که بر استقلال شخص می‌افزاید شرطی تعیین می‌کند و آن شرط این است که افعال انسان باید ناشی از عقل و تحت هدایت آن باشد تا بر قدرت و استقلال او بیفزاید. این مطلب نکته‌ای است که اسپینوزا به آن توجه داشته است و فمینیست‌ها در بازاندیشی مفهوم استقلال باید به آن نظر داشته باشند و شرایطی برای اجزای مقوم استقلال تعیین کنند تا به نتیجه مطلوبشان نایل آیند.

نتیجه گیری

فیلسوفان فمینیست (اصلاح طلب) ضمن اعتراض به مفهوم استقلال سنتی و رایج که عنصر عدم وابستگی به دیگران را جزء مقوم استقلال می‌داند، مفهوم نوی از استقلال ارائه می‌دهند که مفهوم وابستگی و ارتباط در حد آن لحاظ شده است. آنان این مفهوم را استقلال ارتباطی نام می‌نهند. این فیلسوفان در راستای این بازناندیشی درباب مفهوم استقلال، فلسفه اسپینوزا را پشتوانه‌ای مهم برای نظریات و استدلال‌ات خود می‌یابند؛ چون اسپینوزا استقلال شخص را مبتنی بر قدرت و میزان فعالیتش می‌داند و میزان فعالیتش را نیز در گرو میزان گستردگی ارتباط او با محیط خود می‌داند.

به نظر اسپینوزا هر چه فرد در تأثیر و تأثر بیشتری با محیط خود باشد، فعال تر، قوی تر و در نتیجه مستقل تر خواهد بود. نکته‌ای که به نظر می‌رسد اسپینوزا متوجه آن بوده و فمینیسم غافل از آن است، این است که هر نوع رابطه‌ای سبب افزایش استقلال فرد نمی‌شود. روابط اجتماعی و عاطفی فرد گاه به همان اندازه که در مستقل شدن او مؤثر هستند، می‌توانند مانع بسط استقلال او نیز بشوند. بنابراین به نظر می‌رسد بهتر آن است که فمینیسم در تأکید بر روابط اجتماعی به‌عنوان جزء مقوم استقلال فرد، محتاط باشد و روابط اجتماعی‌ای را در حد استقلال اخذ و جزء مقوم آن لحاظ کند که نقش بازدارنده در بسط استقلال شخص نداشته باشند.

منابع

- Allen, Prudence. (1987). *Plato, Aristotle, and the Concept of Woman in Early Jewish Philosophy* Florilegium, 9
- Armstrong, Aurelia. (2009). *Autonomy and the Relational Individual: Spinoza and Feminism* .Moira Gatens, Feminist Interpretations of Benedict Spinoza, the Pennsylvania State University Press.
- Baumann, Holger. (2008). Reconsidering Relational Autonomy: Personal Autonomy for Socially Embedded and Temporally Extended Selves , http://www.analyse-und-kritik.net/2008-2/AK_Baumann_2008.pdf
- Cook, Anna. (2011). "Vulnerability and Control of One's Own Right: Spinoza on the exclusion of Servants and Women in a Democracy", *Undergraduate Journal of Philosophy*, Volume 27, McGill University, <http://psa.mcgill.ca/fragments/index.html>
- Friedman, Marilyn. (2003). *Autonomy, Gender, Politics*, Oxford University Press.
- Kisner, Matthew j. (2011). *Spinoza on Human Freedom: Reason, Autonomy and the Good Life*, Cambridge University Press.
- Mackenzie, Catriona & Stoljar, Natalie. (2000). Introduction: *Autonomy Refigured* , *Relational Autonomy: Feminist Perspectives on Autonomy, Agency, and the Social Self*, Oxford University Press.
- Meyers, Diana Tietjens. (2000). *Intersectional Identity and the Authentic Self* , *Relational Autonomy: Feminist Perspectives on Autonomy, Agency, and the Social Self*, Oxford University Press.

- Nedelsky, Jennifer. (1989). *ReconceivingAutonomy: Sources, Thoughts and Possibilities* ,Yale Journal of Law and Feminism, Vol. 1: 7.
- O'shea, Tom. (2012), "critics of Autonomy", <http://autonomy.essex.ac.uk/critics-of-autonomy>.
- Sacksteder, William. (1977). *Spinozæn Part and Whole: The Worm Eye view* ,The Southwestern Journal of Philosophy, vol. 8, no. 3, pp. 139-59
- Spinoza, *Baruch*. (1966). *The Letters*, translated by A. Wolf, in *the Correspondence of Spinoza*, Great Britain.
- Spinoza, *Baruch*. (1994). *Ethics*, edited and translated by Edwin Curley, in *A Spinoza Reader: The Ethics and other works*, Princeton University Press.
- Spinoza, *Baruch*. (2002). *Political treatise*, translated by Samuel Shirley, in the *Complete Works of Spinoza*, Hackett Publishing Company.
- Spinoza, *Baruch*. (2007). *Theological-Political Treatise*, translated by Michael Silverthorne and Jonathan Israel, edited by Jonathan Israel, Cambridge University Press.
- Stoljar, Natalie. (2013). "Feminist Perspectives on Autonomy", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, <http://plato.stanford.edu/entries/feminism-autonomy/>, 7/2/2014